

دو هفته ای به نیمه شعبان مانده بود که برای نماز مغرب و عشا به مسجد محل رفتیم. بعد از نماز یکی از دوستانم پیشم آمد و به من گفت: ((ما یک گروه یازده نفره برای جشن نیمه ی شعبان تشکیل داده ایم و برای خرید لوازم مورد نیاز هم مقداری پول از افراد محل و تعدادی خیر دریافت کرده ایم. حال یک نفر را لازم داریم تا بدون هیچ چشم داشتی به ما اضافه شود.)) من هم از خدا خواسته قبول کردم و گفتم: ((این چه حرفی است اگر توقعی هم داشته باشم از خدا و خود آقا است نه تو خلق خدا.)) بلاخره برای ساعت 11 شب قرار گذاشتیم.

سر ساعت مقرر دوازده نفری به انباری چراغ ها و ریشه های مسجد رفتیم آنقدر شلوغ بود که شتر با بارش در آنجا گم می شد. دو ساعتی طول کشید تا آنجا را مرتب کردیم. سپس طبق برنامه تقسیم کار نمودیم و با نظم عجیبی شروع به بستن ریشه ها کردیم. کار ریشه ها ساعت 3 تمام شد. سپس به خیابان رفتیم و کار نصب ریشه ها در عرض خیابان را شروع کردیم. کار بسیار طاقت فرسایی بود. بالا بر که ندانیم هیچنردبانمان هم کوتاه بود و کلی طول می کشید تا یک ریشه بسته شود. خلاصه پنج تایی ریشه بسته بودیم که از گلدسته های مسجد اذان صبح پخش شد. ما هم کار را تعطیل کردیم و نماز صبح را به جماعت خواندیم بعد نماز متوجه شدیم که دیگر نمی شود کار کرد چون مزاحم رفت و آمد ماشین ها می شویم و خدا را خوش نمی آید. پس از هم خدا حافظی کردیم و هر کدام به خانه رفتیم. من هم که اولین شبی بود که تا صبح بیدار مانده بودم و عادت نداشتم تا 4 بعد از ظهر خوابم.

از آن شب به بعد کار را با جدیت ادامه دادیم و توانستیم 3 روز مانده به جشن کار چراغ ها را تمام کنیم سپس کار تزئین داخل مسجد را شروع کردیم و بلاخره کار را به کلی تمام کردیم خدا را شکر جشن بسیار خوب برگزار شد و همه از کار ما راضی بودند.

حل که فکر می کنم می بینم یک نیروی بسیار عجیب ما را شب ها بیدار نگاه داشته و به ما توفیق و نیروی انجام کار داده است و این نیرو تنها عشق به آفتاب پشت ابر آقا امام زمان است.

نویسنده : حسین نادى

اسم مستعار: (یامی)